

شريفجان، شريفجان

تقى مدرسى



مؤسسة انتشارات نگاه

تأسيس: ۱۳۵۲

شیپور خاموشی را که در میدان مشق می‌کشیدند، خستگی عجیبی به شریفجانی‌ها دست می‌داد. در رختخواب‌هایشان دراز می‌کشیدند و در خلوت خانه‌هایشان فکر می‌کردند. در طول روز بیرق خاک خورده قشون بالای عمارت کهنه و گاه‌گلی ژاندارمری در اهتزاز بود و پهنه شریفجان و کویر را که تا حد افق کشیده شده بود با کسالت تحمل می‌کرد.

نالۀ شیپور که بلند شد، شریفجانی‌ها خمیازه کشیدند، چشم‌هایشان را مالیدند و چراغ موشی هشتی خانه‌ها تک تک روشن شد. فرهاد اصلانی دست‌هایش را به دیوار خانه‌شان تکیه داد و کوچۀ تماشا کرد که در سراشیب ملایمی به دهان تاریکی شب فرومی‌رفت. باد کویر آرام از روی شیروانی‌های زنگزده شهر می‌گذشت و موهای او را پریشان می‌کرد. حمامی‌ها و عذراخانم خیاط جلوی بقالی شیخ علی جمع شدند و شیخ علی روزنامه ندای شریفجان را خرید و آن را با صدای بلند برای آنها خواند.

گاه مدت‌ها بدون اینکه حرفی بزنند به روزنامه گوش می‌دادند و گاه با صدای بلند می‌خندیدند. از اخبار کشف قاچاق، و آمدن سیل و زلزله خوششان می‌آمد. اگر جسدی در یکی از غارهای اطراف شریفجان پیدا می‌شد، حمامی‌ها توی بینه هو می‌کشیدند و ذبیح‌الله و حسین لولو را صدا می‌زدند که بیایند و خبر را بشنوند.

شیخ علی عینکش را از پستوی بقالی بیرون می‌آورد و نگاهی به حاضرین می‌انداخت و هنگامی که خاطرش جمع می‌شد که همه حاضرند و گوششان به اوست سرفه‌ای می‌کرد، روزنامه را زیر چراغ نفتی می‌گرفت و گزارشات مهم و محرمانه شریفجان را می‌خواند.

نویسنده‌ها از شاگرد اول‌های چند دبستان و دبیرستان نوبنیاد شریفجان صحبت می‌کردند و به خود می‌بالیدند که یکی از شریفجانی‌ها تا فینال دوی قهرمانی کشور رفته است. مفتش‌ها از مرکز به استحضار خاطر عالی می‌رسانیدند که بورستان، استان سیزدهم، یک منطقه فراموش شده مملکت ما نیست و پیشرفت‌هایی در شئون مختلف زندگی مردم شریفجان، حاکم‌نشین استان، به چشم می‌خورد.

شیخ علی با تعجب لبش را کلفت می‌کرد و سر طاسش را می‌خاراند و می‌خواند که: نباید گول ظاهر فریبنده این پیشرفت‌ها را خورد؛ زیرا حوادثی که در شریفجان اتفاق می‌افتاد شکل خاصی داشت. عذراخانم با دهان باز پرسید:

«چه شکل خاصی دارد؟»

و یکی از حمامی‌ها جواب می‌داد:

«خوب شکل خاصی دارد دیگر. این را همه می‌دانند.»